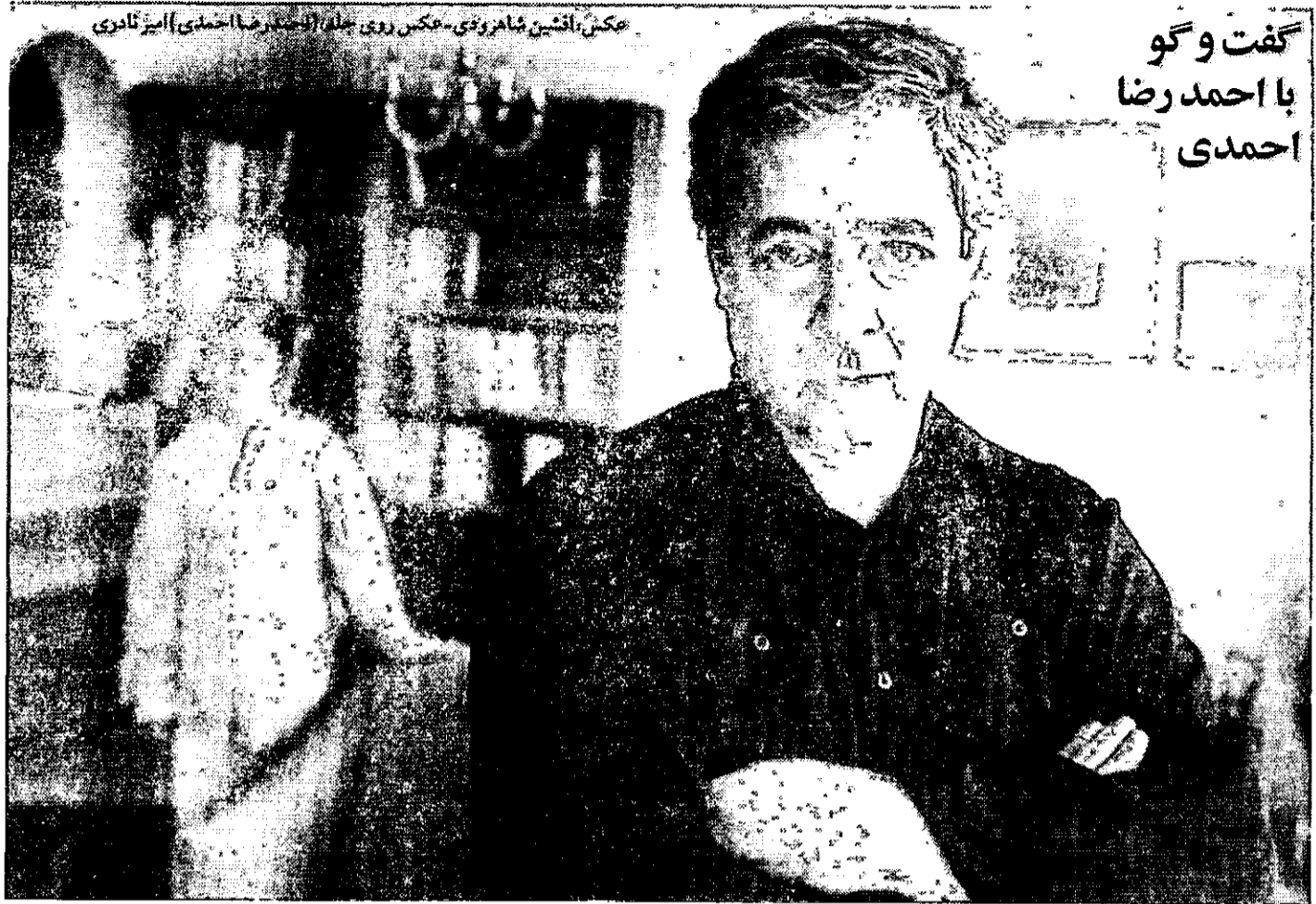


### گفت و گو با احمد رضا احمدی



عکس: آنتن شاه روی - عکس روی جمله (احمد رضا احمدی) امیر نادری

اگر روزی با احمد رضا احمدی تلفتی صحبت کردید، اصلاً آزرده نشوید. چیزی که شما را رنجانده خاصیت سیم مسی و گوشی پلاستیکی است نخستین بار که از سر اتفاق با واسطه تلفن با او صحبت کردم آرزو کردم دیدارش تصمیم نشود. لحن خشک و عجولی داشت: «شما از بیات های اراک هستید؟»

گفتم: «ببخشید، نه. از بیات های همدان.»

که گفت: «اوه، اوه...» و بلافاصله وقت سراخ حرف بعدی اش.

روز مصاحبه دلزده از قرار پیش روی، خانه را ترک کردم تا که تا خانه اش مسافتی پس طولانی، فاصله داشت. نزدیک خانه اش به او زنگ زدم و گفتم اگر تأخیری پیش بیاید از بابت ترافیک سنگین خیابان شان است. پاسخ داد: «اتفاقاً از صبح می خواستم زنگ بزنم و بگویم که پرش ها را می توانید کتبی هم بدهید، چون حالا کسی هم کسالت دارم، به هر حال...» از راه طولانی و گرمای آفتاب و وقت تلف شده در تاکسی، همچنین از او، عصبانی بودم. خسته از در مجتمع وارد شدم در پارکینگ و ورودی های بلوک های مختلف و طبقات و آسانسور و پله ها سرگردان شدم و مدت ها طول کشید تا خودم را به در آپارتمان برسانم.

پس از احوالپرسی در فاصله ای آماده شدن جای مترصد فرصتی بودم تا عصبانیتم را با خشونت بروز دهم. گفتم: «اصلاً دو ما یعنی چه؟ چرا مجتمع دو ما؟» گفت: «اینجا را یک مهندس آلمانی ساخته و دو ما به آن زبان یعنی مجتمع.» گفتم: «بلوک آریو دیگر چیست؟» گفت: «همان آریو پرژن سردار ایرانی که در مقابل سپاه امکنندو ایستادگی کرد.» گفتم: «به هر حال خانه تان از بیرون واقعا بد ریخت و عذاب آور است.» گفت: «نه، اینطور نیست.» و ایوان خانه را نشان داد که مشرف بود به فضای باز و باغچه و حیاط. سکوت، آرامش و نسیمی خنک که سایه شاخه های درختان را روی دیوار چاپچامی کرد. مدت زیادی طول نکشید تا تغییر عقیده بدم. احمد رضا احمدی پیری مهربان و صادق است که صاحب شعرهایی خوب و به یاد ماندنی، صدایی زیبا و دلنشین، و رفتاری ساده و خودمانی است.

معصومه بیات

## به نسل جدید بسیار امیدوارم

آقای احمدی نشریه ای ادبی به نام پروین منتشر می شود که گویا شما هم با آن آشنا باشید. کنجکاوم نظر تان را راجع به «پروین» بدانم.

خوب. من در بچگی که از کرمان به تهران آمده بودم، چپی ماجله ای ادبی در می آوردم به نام یک صلح. تیر قزمزی داشت، صفحات داخل سیاه و سفید بود. من یادم هست که آن شعر معروف لویی آراگون: «چشمان الیزا را در آن خواندم. روزنامه ای دیگری هم بود که متعلق به یهودی ها بود به نام نیسان که گویا نام یک ماه یهودی است. بعداً هم روزنامه ای آیندگان یک ضمیمه ای ادبی در روزهای پنج شنبه چاپ می کرد به اسم آیندگان ادبی، که خیلی هم خوب بود. چیز تأثیر گذاری که از آن یادم هست مینیاتورهای سیاه کابینه درم بخش بود که از همانجا آغاز شد. شماره ای از آن هم بود که من دوست دارم داشته باشم مقاله ای بود که در آن شعر من با سهراب سپهری مقایسه شده بود که احمد میرعلایی ترجمه کرده بود. نویسنده ای آن احمد فرزاد بود که در آمریکا استاد دانشگاه بود.

تا اینکه نشریه ای شمارا دیدم. به نظر من خیلی خوب و زنده است. فقط آرزوی من است که به سمت سینما نروید. به این دلیل که همه ای هنر این مملکت فقط خلاصه شده در سینما. خوب کارهای دیگر در آمد ندارد، جایزه ندارد، شهرت هم ندارد. این روزها همه به فکر این هستند که به هر طریق فیلمی بسازند و ببرند آن طرف، جایزه اش را بگیرند. امیدوارم نشریه ای شما به این وادی نیفتند. الان از میان مجلات دیگر که چاپ می شوند پروین است که خوب کار می کند و گلستانه.

البته موضوع جالب در مجله ای شما این است که شما به چهره های ادبی داخلی هم می پردازید. مثلاً سیمین دانشور، محمد علی سپانلو. امیدوارم تداوم داشته باشد، خسته هم نشوید. از نظر خرج و دخل هم بخواند. جایش واقعا خالی بود. اگر بتوانید از این پس، ماهی دو شماره در بیورید هم خیلی خوب است.

اتفاقاً همین تصمیم را هم داریم. شمارا چه به سینمای ایران صحبت کردید. ادبیات ایران چرا هیچ جایزه ای نمی گیرد؟ گویی درخششی در جهان ندارد.

نمی دانم. شاید اگر برای جهان ترجمه هم بشود، تفاوتی نداشته باشد. چون غربی ها دنبال آثاری هستند که چهره ای از

سیاهی ایران نشان بدهد. آخر من نمی فهمم چطور می شود که در یک جشنواره یک کارگردان پنجاه و هشت ساله و یک کارگردان در سن بیست سالگی برنده ی جایزه شوند. حتما در این میان اشکالی وجود دارد.

اما شعر مظلوم و محروم واقع شده است. مثلاً کتاب بنده سه هزار تیراز دارد، مطلقاً هم از این راه نمی شود زندگی کرد. ولی چه کار می توان کرد؟ کاری ست که شروع کرده ایم تا به آخر هم باید ادامه بدهیم.

در داخل ایران هم استقبال از آثار ادبی ترجمه شده بیشتر از تألیفی ایرانی است. چرا؟ متأسفانه هر چه خارجی ها بگویند روی ما تأثیر بیشتری دارد. مثلاً الان مولوی در غرب مد شده. به همین دلیل در ایران هم استقبال از اشعار مولوی بیشتر شده است. در حالی که مولوی وجود داشته و ما تازه به آن دسترسی پیدا نکرده ایم و آن را کشف کرده ایم.

اصلاً جالب است که در ایران مترجمین اعتبار بیشتری دارند تا شاعران و نویسندگان. منظورم کسانی هستند که خلق می کنند. مثلاً مترجمی - که نام نمی برم - سالها رمان ترجمه می کرد. این او را خیر مترجم شعر هم شده است. زیرا اعتبار مترجم نزد مردم بیشتر است.

از نظر من کسی که دو سطر به زبان فارسی می نویسد کار مهم تری انجام داده تا کسی که از زبان دیگری، ترجمه می کند. برتری ادبیات غربی بیشتر به مسائل حاشیه ای مربوط می شود یا اشکالی نیز درون ادبیات ما وجود دارد؟

شاید اشکال از ما هم باشد. به هر حال یک صد سال تهنلی در ادبیات ما وجود ندارد. و طبیعی است که خواننده ترجیح بدهد اصل آن را بخواند تا کپی های آن را. که ایرانی ها می نویسند.

البته من شعر را شامل این موضوع نمی دانم. به نظر من در شعر خلایق وجود دارد.

یعنی اگر زبان مازنی جهانی بود الان سهراب سپهری در جهان جای خیلی خوبی داشت. همین طور فروغ فرخزاد، از بعدی ما هم مثلاً فرخ تمیمی، همه اینها می توانستند جای خود را در ادبیات جهانی داشته باشند.

به نظر من در آثار ایرانی ها کمتر صداقت وجود دارد. یا سرشار از معنویتی بسیار والا و غیر قابل دسترس هستند یا به کپی از خارجی ها می پردازند.

یک شاعر است. شخصیت واحدی ندارند کسی نمی خواهد از تجربه ای خودش صحبت کند. به نظر من اگر آدم های بگیرند از تجربه های شخصی خودشان بگویند، این مکتب می شود. به جاهای دیگر راه پیدا می کند.

این تئوری ها و تفکراتی که مد می شود باعث گمراهی کار است. آیا نسل های پیشین ادبیات، نسل اول، دوم، سوم و بقیه یک دیکتاتوری در قلمروی خود ایجاد نکرده اند؟ سلطه ای که از به وجود آمدن و با جسارت سر بر آوردن نسل های جدید ادبیات جلوگیری می کند. و اختناقی که باعث می شود کسی نتواند نظر واقعی خود را ابراز کند. مثلاً من دوست دارم بگویم یوف کور صادق هدایت را دوست ندارم. نمی توانم آن را به زور به خودم بقبولانم. ملکوت بهرام صادقی را دوست ندارم. به داستان های طنز آمیزش اما، علاقمندم...

بله من لزوم یک بازنگری را در ادبیات احساس می کنم. باید کسانی جسارت این را پیدا کنند که نسل های قبلی را نقد کنند. البته این تجدید نظر حتماً باید خالی از هتک حرمت باشد نباید هنوز یوف کور را با حیرت نگرست. بلکه باید کارهای او را مورد بررسی دقیق و مجدد قرار داد.

به نظر من بهترین کار هدایت، و غوغ صاحب است. مادر قلمرو طنز کم کار داریم.

مثلاً با قصه های جمالزاده هنوز مانند بت برخورد می شود. در حالی که یک نویسنده ای هفده ساله ای امروز بهتر از پنج قصه ای یکی بود یکی نبود جمالزاده می نویسد.

ولی ما ملتی هستیم که تا به خواهم عاداتمان را عوض کنیم پنجاه سالی طول می کشد. به نظر من دوباره هدایت، تیما، شاملو و بقیه، بدون تعارف و تعصب باید محک زده شوند. نثر هدایت یک نثر روزنامه ای خیلی معمولی است و وقتی بعداً نثر آل احمد در مدیر مدرسه یا گلستان یاد دولت آبادی را در کلید می بینیم متوجه می شویم که نثر هدایت در مقابل آنها هیچ ارزشی ندارد. ما واقعا احتیاج به یک نگاه مجدد داریم و کار نسل شما هست که فاصله ای خیلی خوبی بین شما و هدایت و تیما... افتاده.

نسل ما کمی مرعوب آنها بود. ولی الان نسل شما با ترجمه آثار خوب بیشتر آشناست. از فرهنگ جهانی بیشتر از ما اطلاع دارید. در نویسندگان جدید به عنوان مثال خانم زویا پیرزاد هست که می دانم با انگلیسی خیلی خوب آشناست. از همه جای جهان خبر دارد. و آن آیدنالی که شما گفتید تلنان خواهد دروغ و تقلب نباشد. در آثار ایشان می بینم. آثاری که از سادگی آدم را به حیرت می اندازد جهان را از پشت پرده ای اطلالی آرام و زیبا می بیند.

به نظر من صداقت را ما بیشتر در آثار نویسندگان زن می بینیم تا مردها.

خوشبختانه ادبیات ما دارد به سمت سادگی پیش می رود. و ساده نوشتن کار سختی است.

همان طور که می گویند شعری ساده و ممتنع است. این سادگی را می توان در قصه ها و نوشته های عمران صلاحی دید اما کسی آن را جدی نمی گیرد چون که طنز است. آیا کسی از نسل شما نام قاسم هاشمی نژاد و آن قصه بلندش را با نام خیر النساء شنیده است؟ مثلاً بزورک علوی را سالها چپی ما به بزرگ کردنش پرداختند. واقعا علوی در تمام زندگی ادبی اش شاید فقط دو تا قصه خوب داشته باشد رمان چشمه هایش به نظر من واقعا چیز مضحکی است یعنی حیث از حیثی مستعان که کسی به بررسی آثارش اهمیتی نداد. این نویسنده با پشتوانه ای بیرونی چپ ایتمه مهم جلوه داده شد.

به نظر من جمالزاده که واقعا تمام شده است اصلاً از همان اول بوی نامی داد. شاید تنها به این لقب می توان در موردش

انگار هیچ کس خودش نیست، چه در آثار و چه در حرف هایش. اما گفتم و گویا آثار هنرمندان خارجی آکنده از صداقت و جدایت است.

خوب متأسفانه اینجا اگر کسی صادقانه صحبت کند، اگر شوخی کند و طنز داشته باشد کسی او را جدی نمی گیرد. مثلاً من خودم شاید بخشی از زندگی ام را باخته ام. چون ساده بودم، شوخی کردم، حرف های مهم ندم. از روی کتاب قوانین شعر و شاعری، شعر نگفتم، باید حرف های مهم زده. از اسطوره مثال آورد. از چگونگی «زبان» گفت از کانت و هگل مثال آورد و این جور چیزها...

در حالی که آنچه هر کسی کارش است و این کار هست که باید جایی برای خود پیدا کند. بله. این نکته ای که می گویند درست است.

مثلاً شما این مصاحبه های کارگردان های ما را بخوانید، ببینید چه حرف های با اهمیتی می زنند ولی یکی بار با جان فورد گفت و گویی شده بود. که جان فورد در آن گفته بود من فیلم ساز ساده ای هستم که برای سرگرمی فیلم می سازم، نه ادعای فلسفه دارم، نه ادعای کشف و شهادهای عجیب و غریب.

موضوع کپی کردن هم که می گویند این است که اثری ترجمه می شود و تا مدت ها بر ادبیات ما سیطره پیدا می کند. مثلاً سال ها در ایران پرشت تسلط داشت و سیستم فاصله گذاری اش. الان سالهاست که ادبیات آمریکای لاتین بر ادبیات ایران سایه انداخته است.

صداقت را ما بیشتر در آثار نویسندگان زن می بینیم تا مردها.

جمالزاده که واقعا تمام شده است اصلاً از همان اول بوی نامی داد. شاید تنها به این لقب می توان در موردش اکتفا کرد که پایه گزار داستان کوتاه در ایران است.

اما خوشحالی من فقط این است که نسلی که در حال رشد و نمو است سایه یوف کور صادق هدایت را از سر خود کم کرده است. ملکوت، بهرام صادقی، شعر تیما، شعر شاملو، اینها هم هر کدام دوره ای سیطره داشتند.

نثر هدایت یک نثر روزنامه ای خیلی معمولی است و وقتی بعداً نثر آل احمد در مدیر مدرسه یا گلستان یا دولت آبادی را در کلید می بینیم متوجه می شویم که نثر هدایت در مقابل آنها هیچ ارزشی ندارد.

یک شاعر است. شخصیت واحدی ندارند کسی نمی خواهد از تجربه ای خودش صحبت کند. به نظر من اگر آدم های بگیرند از تجربه های شخصی خودشان بگویند، این مکتب می شود. به جاهای دیگر راه پیدا می کند.

این تئوری ها و تفکراتی که مد می شود باعث گمراهی کار است. آیا نسل های پیشین ادبیات، نسل اول، دوم، سوم و بقیه یک دیکتاتوری در قلمروی خود ایجاد نکرده اند؟ سلطه ای که از به وجود آمدن و با جسارت سر بر آوردن نسل های جدید ادبیات جلوگیری می کند. و اختناقی که باعث می شود کسی نتواند نظر واقعی خود را ابراز کند. مثلاً من دوست دارم بگویم یوف کور صادق هدایت را دوست ندارم. نمی توانم آن را به زور به خودم بقبولانم. ملکوت بهرام صادقی را دوست ندارم. به داستان های طنز آمیزش اما، علاقمندم...

بله من لزوم یک بازنگری را در ادبیات احساس می کنم. باید کسانی جسارت این را پیدا کنند که نسل های قبلی را نقد کنند. البته این تجدید نظر حتماً باید خالی از هتک حرمت باشد نباید هنوز یوف کور را با حیرت نگرست. بلکه باید کارهای او را مورد بررسی دقیق و مجدد قرار داد.

به نظر من بهترین کار هدایت، و غوغ صاحب است. مادر قلمرو طنز کم کار داریم.

مثلاً با قصه های جمالزاده هنوز مانند بت برخورد می شود. در حالی که یک نویسنده ای هفده ساله ای امروز بهتر از پنج قصه ای یکی بود یکی نبود جمالزاده می نویسد.

ولی ما ملتی هستیم که تا به خواهم عاداتمان را عوض کنیم پنجاه سالی طول می کشد. به نظر من دوباره هدایت، تیما، شاملو و بقیه، بدون تعارف و تعصب باید محک زده شوند. نثر هدایت یک نثر روزنامه ای خیلی معمولی است و وقتی بعداً نثر آل احمد در مدیر مدرسه یا گلستان یاد دولت آبادی را در کلید می بینیم متوجه می شویم که نثر هدایت در مقابل آنها هیچ ارزشی ندارد. ما واقعا احتیاج به یک نگاه مجدد داریم و کار نسل شما هست که فاصله ای خیلی خوبی بین شما و هدایت و تیما... افتاده.

نسل ما کمی مرعوب آنها بود. ولی الان نسل شما با ترجمه آثار خوب بیشتر آشناست. از فرهنگ جهانی بیشتر از ما اطلاع دارید. در نویسندگان جدید به عنوان مثال خانم زویا پیرزاد هست که می دانم با انگلیسی خیلی خوب آشناست. از همه جای جهان خبر دارد. و آن آیدنالی که شما گفتید تلنان خواهد دروغ و تقلب نباشد. در آثار ایشان می بینم. آثاری که از سادگی آدم را به حیرت می اندازد جهان را از پشت پرده ای اطلالی آرام و زیبا می بیند.

به نظر من صداقت را ما بیشتر در آثار نویسندگان زن می بینیم تا مردها.

خوشبختانه ادبیات ما دارد به سمت سادگی پیش می رود. و ساده نوشتن کار سختی است.

همان طور که می گویند شعری ساده و ممتنع است. این سادگی را می توان در قصه ها و نوشته های عمران صلاحی دید اما کسی آن را جدی نمی گیرد چون که طنز است. آیا کسی از نسل شما نام قاسم هاشمی نژاد و آن قصه بلندش را با نام خیر النساء شنیده است؟ مثلاً بزورک علوی را سالها چپی ما به بزرگ کردنش پرداختند. واقعا علوی در تمام زندگی ادبی اش شاید فقط دو تا قصه خوب داشته باشد رمان چشمه هایش به نظر من واقعا چیز مضحکی است یعنی حیث از حیثی مستعان که کسی به بررسی آثارش اهمیتی نداد. این نویسنده با پشتوانه ای بیرونی چپ ایتمه مهم جلوه داده شد.

به نظر من جمالزاده که واقعا تمام شده است اصلاً از همان اول بوی نامی داد. شاید تنها به این لقب می توان در موردش



عکس آرآیک باهداساریان

اکتفا کرد که پایه گزار داستان کوتاه در ایران است. یک بازیگری واقعا لازم است. البته با معیارهایی که مد می شود مثلا نوبل و ساختارگرایی و این جور چیزها نشینیم مولوی را بررسی کنیم.

شما برخی قصه های تسل های قبلی را با آنچه جوان ها می نویسند مقایسه کنید. واقعا برخی تابوها شکسته خواهد شد. عین همین نساله در هنرهای دیگر را پایین آورده اند. زیرا به یک بن بست فرهنگی رسیده اند. این جایزه ها حاصل آن است. اتفاق با مزه ای که دارد می افتد این است که اینها اول هنرپیشه را حذف کرده اند. بعد داستان را و به تازه گی مونتاز را هم حذف کرده اند. من نمی دانم دیگر چه چیزی باقی مانده. به زودی کارگردان های ما یک نواری در ضبط صوتی می گذارند. صدای بادی پخش می شود و همه می گویند به به. عجب شاهکاری!

بیرون آمدن از سیطره ی نسل های قبل به چه شکلی است؟ آنها همواره از وضعی که الان پیش آمده بسیار متأسف هستند. احساس می کنند که بحران در وضعیت کنونی وجود دارد. حتی از اینکه این همه کتاب چاپ می شود، ناراحتند. البته معمولا این وضع وجود دارد. مثلا من خودم آنوقت ها یک گونی شعر فرستادم کتاب هفته و چاپ نمی کردند. در حالی که کتاب اول گراناز موسوی اصلا ربطی به کتاب اول شاملو یا ما ندارد. خیلی درخشان تر است.

و روی در دنیا شرق شناسان کسانی بودند که زبان فارسی یا عربی و ترکی بلد بودند در حالی که الان شرق شناسان به هفت هشت زبان مسلط هستند. همه چیز تغییر کرده است. من اتفاقا به نسل جدید خیلی امیدوارم. مثلاً به همان خانم پیرزاد ولی خطری که او و دیگران را تهدید می کند این است که به وادی رمان نوشتن بیفتند. آخر چه لزومی به وجود رمان هست؟ اصلا انسان امروز هشتصد صفحه حرف برای گفتن ندارد. بعد هم در این زمانه کسی وقت خواندن رمان ندارد. در حالی که به داستان کوتاه باید بیشتر اهمیت داد.

برای آن بازیگری که می فرماید عملا باید چه کرد؟ به هر حال نسلی که دارد بارور می شود بسیار منطقی و معقول است. اینها احساسات بیهوده ندارند. این کار شما هست. احساساتی نباشید، نقد کنید، بازیگری کنید، مثلا ما همه مجذوب آن بودیم که هدایت خودکشی کرده است. آن زمان بدبینی یک مرض روشنفکری بود. باید کار همه ی نویسنده ها را جدی و بیرحمانه - نه غیر محترمانه - مو شکافانه بررسی کرد. سیطره ی شاملو معلوم نیست تا کی دوام داشته باشد. من عقیده دارم که نادرپور و اخوان ثالث تجلی پیدا خواهند کرد. اینها دو شاعری هستند که در موردشان کار کم شده. شعر اخوان یکی از ایرانی ترین شعرهای ماست.

البته این کار به نظر من به زودی انجام خواهد شد. مثلا در تاریخ، این تجقیات در حال صورت گرفتن است. و در سینما؛ مثلا اینکه جای مسعود کیمیایی، بهمن فرمان آرا، بهرام بیضایی و ورخشان یثی اعتماد و... کجاست؟ بیژن جواشی، بیژن احساسات، بدون فریب خوردن. ما همیشه نشستیم. تا غریبی برای ما تصمیم بگیرد. غریبی



عکس در ماکسی ویدا (۱۳ سالگی)

جالب توجه این است که مردم مرابیشتر با آن می شناسند تا کار اصلی خودم. یک کتاب شعر بعد از دو سال - سه سال خیلی لطف کنند بیشتر از دو بیست هزار تومان که نمی دهند. اما در آن کار جدا از علاقه جنبه ی مادی اش بیشتر برایم اهمیت دارد. این راه صمیمانه می گویم و گر نه می توانستم حرف های جالب تری بزنم.

مثلا کاری که همین اواخر، انجام دادم و دوستش هم دارم کاست فاضلی آقای محمد اصفهانی ست که در آن دو شعر از آقای قیصر امین پور را خواندم. الان هم دلم می خواست تهیه کننده ای پیدا می شد که می توانستم یک کاست شعرهای حافظ را بخوانم، خیام و ابوسعید ابوالخیر را. اما من نمی توانم پیشنهاد کنم.

نظر تان راجع به این همکاری چیست؟ آیا به وسیله ی کاست می توان شعر را بیشتر میان مردم برده یا حتی داستان را؟

در جاهای دیگر این کار می شود مثلا استون، رمان نانائیل هائورن را در چند نوار ضبط کرده بود. در ایران هم این کار می شود. نشر ماهریز یک سری کتاب را دارد به صورت کاست در می آورد. این برای انسان امروز که وقت تنگی دارد خیلی خوب است. مثلا در ماشین هنگام طی کردن فاصله ها، می توان نوار را گذاشت و گوش داد. البته به هر حال گوش دادن راحت تر از خواندن هم هست. من اگر تهیه کننده بودم حتما این کار را می کردم. یک راه آشتی دادن شعر به مردم همین کاست و موسیقی است. تأثیر بیشتری دارد. و به هر حال جای خود را پیدا خواهد کرد.

البته این کار باید به شکل دولتی انجام شود چون تهیه کننده ها طبیعی ست که فکر برگشت سرمایه باشند. بیشتر ها که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان سری نوارهای صدای شاعر را در آوردیم سرمایه ی دولتی بود که کمک کرد.

خوب کارهای جدیدتان چیست؟ یک مجموعه شعر تازه دارم که انتشارات ماهریز چاپ می کند به نام یک منظومه ی دیرپایه. یک کتاب منتخبات هم هست. که تعدادی منتخب اشعار بیست و سه سال گذشته ام است که نشر الفبا چاپ خواهد کرد. سه چهار تا قصه برای کودکان دارم که آن را هم قرار است نشر ماهریز در بیاورد.

یک کتاب هم که سال ۵۹ با سرمایه ی خودم چاپ کردم به نام نثرهای بومیه که الان نایاب است، تجدید چاپ خواهد شد. درباره کارهایی که قبلا برای کودکان و نوجوانان انجام داده بودید صحبت بفرمایید:

بله. حدود چهارده تا کتاب کودک دارم. سال قبل کتابی برای کودکان داشتم که خیلی موفق بود به اسم اسب سیب و بهار با نقاشی آقای کریم نصر اولین کتابی که از من چاپ شد حدود سی سال پیش برای کودکان بود با نقاشی آقای عباس کیارستمی که آن هم دوباره تجدید چاپ خواهد شد.

البته با نقاشی کس دیگری. چه جالب! مثل این نشریه که با صفحه ی کودک و نوجوان تمام می شود. گفت و گوی ما هم حسن ختام کودکانه! داشت. با تشکر از شما.

عکس در ماکسی ویدا (۱۳ سالگی)



الآن محصلینی که در غرب و با تفکر منطقی آنها رشد کرده اند، دارند کار می کنند، مثلا خانم حورا یاوری و دیگران... اینها راجع به ادبیات گذشته تسلیم نیستند، فکر می کنند.

در شعر خوشبینانه نگاه تغییر پیدا کرده، خود من گرچه یک بار سکت کرده ام و به مرگ زیاد فکر می کنم اما اصلا دلم نمی خواهد جهان را آنقدر یلید جلوه بدهم. خواننده من چه گنهای دارد؟ اشکال اصلی این است که من می خواهم عینک خود را به چشم همه بزنم، در حالی که شماره ی این عینک فقط مختص من هست، و به هر حال بشر تنها موجودی است که از مرگ خود اطلاع دارد ولی باز فعالیت می کند و امیدوار است.

معتقدان چه نقشی می توانند داشته باشند؟ می دانید در غرب این نقش ها تقسیم شده، شاعر جایی دارد، منتقد جایی، اما در ایران به این شکل نیست، اینجا شاعر، نقد هم می کند، نویسنده منتقد هم هست، که این اشتباه است. و باید کسی که تخصص نقد دارد، به این کار بپردازد.

از طرف دیگر هم، باید بازی وجود دارد و نان قرض دادن. من خودم در جوانی با منتقدی یک شوخی کردم از آن بعد بیست سال است که از همان آدم فحش می شنوم. هیچ وقت کتاب مرا نمی خواند اصلا نمی داند که چه می نویسم، البته مشکلی نیست خوب راه زندگی اش این است که به من دشنام بدهد. به نظر من نقد و اثر هنری باید مثل پزشکی و پیراپزشکی از یکدیگر جدا شوند. این موضوع در موسیقی هم وجود دارد و کارهای مختلف با هم تداخل پیدا می کنند.

به هر حال اصلا کار شاعر نیست که نقد هم بنویسد. شاید شاعران و نویسندگان، معتقدان را به این وسیله تخطئه کرده اند که اینها چون خودشان نتوانسته اند کار هنری کنند به نقد روی آورده اند. در ضمن انگار یک منتقد، وجهه کاری ندارد.

شما مایه یاد مقاله ای انداختید که سالها قبل آقای ابوالحسن نجفی در مجله ی سخن ترجمه کرده بودند که جمله ای از آن نویسنده ی فرانسوی چنین بود که متقدان مثل خواجه های حرمسرا هستند.

البته این موضوع متعلق به سالها پیش است. داستان امروز جهان چیز دیگری ست. امروز لحظه به لحظه اتفاقی می افتد، معیارهای گذشته دیگر کار نیست. منتقد هم باید پایه بای نویسنده و شاعر رشد کند. البته الان در نسل شما دارد این اتفاق می افتد. حالا خیلی کسان هستند که نقد می کنند اما خودشان کار هنری نمی کنند. به هر حال راهی را که غرب طی کرده، ما هم طی خواهیم کرد. من هیچ وقت به خودم اجازه نداده ام شعر کسی را نقد کنم، کار من نیست. من می توانم بگویم از شعر سپهری خوشم می آید یا نه. به این دلیل که نقد دانش جداگانه ای می خواهد. هر قدر هم که خیره باشم به هر حال جهت گیری و سلیقه مطرح می شود. البته حرفی هم که شما درباره ی عقیده ی شاعران نسبت به متقدان زدید چندان غیر واقعی نیست. می دانید خیلی ها بوده اند که نقد نوشته اند اما خودشان موقع سروردن شعر و نوشتن داستان آثار مضحکی به وجود آورده اند. نمی خواهم نام ببرم.

راجع به کارهای شعرخوانی تان صحبت کنید. صدای دلنشین و تأثیرگذار شما را در کاست های موسیقی هم شنیده ام، مثلا همراه با صدای زیبای آقای محمد نوری، یا حتی این اواخر در کاست موسیقی گروه آریین... واقعیت این است که آن کار را بیشتر به خاطر گذران زندگی و پول انجام می دهم. مثلا پولی که از آن کار می گیرم شاید ده برابر پولی باشد که در شعر ممکن است بگیرم. موضوع